

# من نویسنده‌ی زن نیستم: معضل سیمون دوبوار

توریل مویی<sup>۱</sup>



ترجمه‌ی پوران لشینی ابیان<sup>۲</sup>



<sup>۱</sup> توریل مویی استاد فلسفه و ادبیات عاشقانه، در دانشگاه دوک

<sup>۲</sup> استادیار فلسفه/زیبایی‌شناسی کالینز کالج، تکزاس ۱۲۰۲

بسیاری از زنان در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، زن را در ادبیات الهام‌بخش یافتند اما ناتالی ساروت در مصاحبه‌ای آن را بغرنج اعلام کرد. من وقتی می‌نویسم نه زن هستم و نه مرد، نه سگ و نه گربه. برای او نظریه‌ی زن یا مرد در نویسندگی (سیک نگارش زنانه یا مردانه) کاملاً پوچ و بی‌معنا بود.

تا زمانی که زن را در جهان ادبیات شهروند درجه دو به حساب بیاورند و تا زمانی که بگویند تجربیات زنان در جهان کم‌ارزش‌تر از مردان است، بحث به جایی نخواهد رسید.

چرا در تئوری‌های امروزیِ فمینیستیِ مبحث زن و نویسندگیِ او در حاشیه قرار دارد؟

علاقه به ادبیات که در سال‌های اولیه در تئوری فمینیستی، محوری مهم بود کاهش یافت. کاهش گسترده‌ی علاقه به مسائل زنان و زیبایی‌شناسی و خلاقیت در تئوری فمینیستی از نشانه‌های از دست دادن علاقه به ادبیات است.

بحث را با ذکر دلایل کم شدن علاقه به موضوع تئوری فمینیستی آغاز می‌کنم. این‌که چطور اتفاق افتاد؟ دلایل نظری فمینیست‌ها برای به‌ندادن، بر مسائل مربوط به زیبایی‌شناسی چیست؟ در این راه امیدوارم بتوانم نشان دهم مشکل تئوریک وجود دارد و این چیزی است که ارزش زیادی برای کار کردن دارد. سپس شروع به کار تئوریک می‌کنم که نیازمند تمرکز دوباره بر مسئله است. این مقاله را با تجزیه و تحلیل موقعیت نویسنده‌ی زن در جامعه آغاز می‌کنم و به آن مانند نوعی تحلیل عملکرد گفتاری فکر می‌کنم. چرا برخی از نویسندگان زن تمایل ندارند به‌عنوان نویسنده‌ی زن

شناخته شوند؟ نویسنده‌ی زن چطور می‌تواند ادعا کند که نویسنده‌ی زن نیست؟ برای کمک به خودم در تحلیل این مسئله باید به کتاب جنس دوم اثر سیمون دوبوار<sup>۱</sup> مراجعه کنم، همچنین نشان دهم تحلیل‌های سیمون دوبوار به ما کمک می‌کند تا افکار ویرجینیا وولف در مورد زنان و نویسندگی را بهتر درک کنیم. اظهاراتم را با گفتن مطلبی در مورد اهمیت ادبیات خاتمه می‌دهم. قصد من از بیان چند تذکر در این مبحث فقط شروعی برای تحلیل‌های بیشتر است.

<sup>1</sup> Simone de Beauvoir's The Second Sex

## تاریخ تشخیص مشکل

از اواسط دهه‌ی هفتاد تا اواسط دهه‌ی هشتاد نویسندگی زنان و موضوع فمینیست چه در فرهنگستان، چه در خارج از آنجا به‌طور گسترده محبوبیت مردمی داشت. کتاب‌هایی با عناوینی مثل، *ادبیاتی از آن خودشان* (شو والت<sup>۱</sup> ۱۹۷۷)، *زنان نویسنده* و *نوشتن درباره‌ی زنان* (جاکوبز<sup>۲</sup> ۱۹۷۹)، در سبکی متفاوت در *داستان‌های مطلوب زنان* (کاموف<sup>۳</sup> ۱۹۸۲) و *شعرهای جنسیت* (میلر ۱۹۸۶) به چاپ رسیدند تا برای آنان که در آن زمان جوان و تأثیرپذیر بودند هیجان‌آور و چالش‌برانگیز باشد و از نظر تئوریک چشمگیر و در خلاقیت زنان و نویسندگی زنان و ایجاد کارهای هنری قابل توجه باشد. در آن زمان نویسندگی زنان اغلب با نوشته‌هایی که توسط زنان، به خاطر زنان و درباره‌ی زنان نگارش شده بود تعریف می‌شد. روان‌کاوی سبک نگارش زنانه در فرانسه و دفاع از عقاید آن‌ها توسط نویسندگان و روان‌شناسانی مانند هلن سیسکو و لوسی ایریگاری نشر و گسترش یافت؛ هرچند زنانگی در بعضی از متون نوشته شده توسط مردان هم دیده می‌شد. این موج یا همان توجه به نوشتن زنان برای بسیاری از زنان نویسنده آزادی محض بود درحالی که دهه‌های پیش‌تر سرشار از برتری‌های مردان نسبت به زنان بود.

در مقدمه‌ای دوریس لسینک<sup>۴</sup> در ۱۹۷۱ در مورد داستان *دفترچه‌ی طلایی* اثر سال ۱۹۶۲ به خوانندگان یادآور می‌شود: «در ده و یا حتی پنج سال پیش نوول‌ها و نمایش‌نامه‌ها سرشار از نوشته‌های مردان خشمگینی بود که از زنان انتقاد داشتند. در تمام ایالات و در سطح کشور این‌گونه نگرش و توصیف‌های شرورانه و تضعیف‌کننده، از سوی مردان نویسنده، پرخاشگری و عصبانیت از زنان به شکلی کاملاً طبیعی مانند مبانی صحیح فلسفی پذیرفته شد» (۱۹۹۹).

1 Showalter

2 Jacobus

3 Kamuf,

4 The Golden Notebook, Doris Lessing

لسینک نه فقط مردان نویسنده‌ای مانند نورمن میلر و هنری میلر را در ذهن داشت بلکه قصد داشت به وسیله‌ی کتابی مهم به نام *سیاست جنسی*، نوشته‌ی کیت میل<sup>۱</sup> (۱۹۶۹): «تمام مردهای عصبانی نسل جوان را، که تحت رهبری کینزلی، امیس و جان ازبورن بودند، به خود آورد و محکوم کند» (میلت ۱۹۷۰).

باوجود چنین زمینه‌ای انفجار علاقه‌ی پرشور زنان به نوشتن، که از سال ۱۹۷۰ پدیدار شده بود، کاملاً توجیه شد. سرانجام نویسندگان زن به سمت بیان کامل احساسات و تمایلات خود در نویسندگی رفتند و بالاخره خوانندگان توانستند بازتاب احساسات خود را در نوشته‌های زنان پیدا کنند. بنابراین تعجبی ندارد که بگوییم استعداد بسیاری از نویسندگان زن در این دوران شکوفا شد. برای نویسندگان زن آزارهای مداوم به علت زن بودن و تفاوت‌های جنسی نوعی محرک بود. ناتالی ساروت<sup>۲</sup> در ۱۹۸۴ در مصاحبه‌ای آن را بغرنج اعلام کرد و گفت: «من وقتی می‌نویسم نه زن هستم نه مرد، نه سگ و نه گربه، من خودم نیستم. دیگر هیچ چیز نیستم.» و برای قیاس بهتر موضوع افزود: «چیزی به‌عنوان سبک نگارش زنانه وجود ندارد و من هرگز آن را ندیده‌ام.» و در جای دیگر اظهار کرد: «سبک نگارش زنانه یا مردانه را کاملاً بی‌معنا یافته است.»

کتاب *پراهمیت دفترچه‌ی طلایی*<sup>۳</sup> در سال ۱۹۶۲ که به سرعت به کتاب مقدس فمینیست‌های سراسر جهان غرب تبدیل شد و به همان سرعت، به خاطر اینکه در مورد تفاوت‌های جنسی بود، انکار شد. این داستان عالی درباره‌ی تفاوت‌های جنسی بود و لسینک ادعا کرد کتاب در مورد اثرات زیان‌بار این تفاوت‌ها بوده است. بااین حال جوهره و ساختار کتاب بیانگر آن است که ما نباید چیزها را تقسیم کنیم و آن‌ها را با بخش کردن به قطعات کوچک تبدیل کنیم. (۱۹۹۹).

در قسمت‌های پایانی داستان دو شخصیت پل و آنا از بیماری روانی رنج می‌برند و به مرور تفاوت‌های شخصیتی آنان ناپدید می‌شود. در دفترچه‌ی *طلایی* که نوشته‌ی

<sup>۱</sup> Kate Millett

<sup>۲</sup> Nathalie Sarraute

<sup>۳</sup> The Golden Notebook

هردوی آن‌ها است لسینک نظر می‌دهد: دیگر نمی‌توان تشخیص داد پل کیست و آن کیست و همین‌طور مابین آن‌ها و بقیه‌ی افراد در کتاب تفاوت گذاشت. قبلاً در روزهای اوج نویسندگی زنان صداهای مخالف شنیده می‌شد. چه کسی درست می‌گفت و چه کسی اشتباه؟ چرا بعضی از نویسندگان درخشان زن از اینکه کارهایشان با برچسب زن بودن تعریف شود احساس خشم می‌کردند امروزه لبه‌ی برنده‌ی تئوری فمینیستی نمی‌تواند به ما پاسخ دهد. چون دیگر به زنان و نویسندگی توجه نمی‌شود و ما باید بدانیم چرا نظریه‌ی فمینیستی توجه به نویسندگی زنان را متوقف کرده است.

## درگیری با تئوری‌های پسا ساختارگرایی درباره‌ی نویسندگان و نوشتن

اولین دلیل مسکوت ماندن تئوری فمینیستی در مورد مسئله‌ی زنان و نویسندگی آن‌ها پسا ساختارگرایی در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ است. مقاله‌ی رولان بارت (۱۹۷۷) به نام مرگ نویسنده، آغاز نقل قول‌ها در همه‌جا بود و به موازات آن ژاک دریدا هم تأثیرگذار بود (۱۹۸۸). او با تلاشی اصولی سعی کرد نشان دهد متن‌های ادبی فقط نوشته‌ای هستند که معانی و مفاهیم را با بازی با نشانه‌ها بیان می‌کنند؛ بدون آن‌که به موضوع مورد بحث و ضد انسان‌گرایی رادیکال، میشل فوکو (۱۹۷۷) رجوع کرده باشند. در دهه‌ی ۱۹۸۰ این نظریه‌ها با موضوع توجه به نویسندگی زنان به‌طور جدی مطرح شد. وقتی در آن زمان فمینیست‌هایی که قصد کار کردن بر روی نویسندگی زن را داشتند به وسیله بارت، فوکو و دریدا قانع شدند که آن‌ها درست می‌گویند. کنجکاوی آنان برای دانستن اینکه آیا اهمیتی دارد نویسنده زن باشد، شروع شد. تحت این شرایط در ایالات متحده تنش‌ها و بحث‌هایی که نقطه‌ی تحول وضعیت زنان نویسنده بود میان پگی کامف و نانسی میلر در گرفت. این بحث دو کار انجام داد. اول شکل گرفتن دو مقاله در سال ۱۹۸۱ و دوم نامه‌نگاری و تبادل آن در سال ۱۹۸۹. هر دوی این تبادلهای عمیقاً تحولی را در دهه‌ی مداخله در اقلیم نظری به ثبت رساند.

قبلاً در سال ۱۹۸۰ کامف<sup>۱</sup> اعتراض کرده بود که کارهای ادبی در حد امضا تنزل پیدا کرده است. (کامف ۱۹۸۰: ۲۸۵)

او همچنین در سال ۱۹۸۱ ادعا کرد که توجه به نویسندگان زن در حقیقت تفسیر فمینیست‌ها از انسان‌گرایی لیبرال سنتی است که مدت‌ها قبل فوکو آن را برچیده بود. از سوی دیگر میلر فکر می‌کرد صرف‌نظر از آنچه کامف ممکن است در تئوری آن را صحیح بداند فمینیست‌ها هنوز باید به‌عنوان نماینده، از زنان نویسنده حمایت کنند و گرنه این زنان به‌زودی فراموش و در تاریخ گم خواهند شد. نادیده گرفتن زنان نویسنده و به بازی گرفتن آن‌ها با تبعیض جنسیتی، سنت بود. خواندن استدلال‌های آن‌ها مانند راندن کشتی در تاریکی شب بود.

کامف تئوری‌ای را ارائه می‌دهد که میلر هرگز به آن حمله نمی‌کند. میلر به هدفی سیاسی تأکید دارد که کامف هرگز با آن مجادله نمی‌کند. وقتی که هشت یا نه سال بعد آن‌ها دوباره به موضوع برگشتند لحن‌شان تغییر کرد. کامف به نوعی تحریک‌آمیز و ساختارشکن می‌نوشت. او اعلام کرد که دیگر نمی‌خواهد فمینیست قلمداد شود و این کلمه الزاماً سیستم محصور شده‌ای را ایجاد می‌کرد که ناگزیر با ساختارشکنی به خود پایان می‌داد. از سوی دیگر میلر معتقد بود فمینیسم هنوز از لحاظ سیاسی لازم است؛ هر چند مقالات او دیگر شور و خوش‌بینی سابق را نداشت. در مقاله‌ای در سال ۱۹۸۱ نوشت: زمان لذت بردن از سیاست‌هویت گذشته است. از اینجا می‌خواهیم به کجا برویم و به چه زبانی، به‌رحال خیلی واضح نیست.

در سال ۱۹۸۱ این مسئله در ادبیات که نویسنده واقعاً چه جنسیتی دارد هنوز بی‌پاسخ مانده بود. کامف نمی‌خواست حتی درباره‌ی نویسندگان حرف بزند. میلر هم ادعا می‌کرد تا جایی که به من مربوط می‌شود فمینیست‌ها حداقل وظیفه‌ی سیاسی دارند به نویسندگان زن توجه نشان بدهند. اگر استدلال‌های خوب نظری که علیه اصول کامف وجود دارد خوب درک می‌شد متافیزیک نوشتار مردود می‌شد، هرچند در مورد آن‌ها در مقاله‌ی میلر چیزی بیان نشده است.

<sup>1</sup> Kamuf

در سال ۱۹۸۴ گایاتری اسپیواک تلاش کرد مشکل را با راه‌اندازی مفهوم استراتژیک ماهیت‌گرایی حل کند. او در مورد ترجیح عمل بر تئوری بحث می‌کرد؛ مانند موضع‌گیری نانسی میلر. وقتی تئوری در عمل کارآمد نیست باید اولویت را به اقدامات سیاسی بدهیم. وقتی چنین اعلامیه‌هایی هیچ کار نظری انجام نمی‌دهد، مشکلات تئوریک، که در وهله‌ی اول باعث ایجاد آن شده بود، حل نشده باقی می‌ماند.

در سال ۱۹۸۹ کامف و میلر هنوز به مسئله‌ی نویسندگی زن نرسیده بودند. همچنین اسپیواک در ۱۹۸۹ اعلام کرد او در مورد استراتژی استفاده از ماهیت‌گرایی تجدیدنظر کرده است و حالا احساس می‌کند که این استراتژی قطعاً در ماهیت‌گرایی بهانه ایجاد می‌کند، بنابراین مسئله رها شده و در هوا معلق می‌ماند.

اسپیواک<sup>۱</sup> (۱۹۸۹/۱۲۷/۱۲۸) می‌گوید تا جایی که من می‌دانم پس از منازعه میان میلر و کامف هیچ تئوری تأثیرگذار تازه‌ای در مورد نویسندگی زنان نداشته‌ایم و این مسئله که اهمیت یا کم‌توجهی به جنسیت و یا زن و مرد بودن نویسنده چطور باید تفهیم شود همان‌قدر حل نشده باقی می‌ماند که بیست سال قبل بود.

## آشفستگی جنسیتی جودیت باتلر: ۲ نه زنان، نه ادبیات

دومین دلیلی که باعث شد مسئله‌ی نویسندگی زنان برای نظریه‌پردازان مسکوت بماند تأثیرگذاری تئوری‌های جودیت باتلر بود. فقط یک سال پس از آن که کامف و میلر از گفت‌وگوهای قبلی فمینیستی تا حدی دلسرد شده بودند، باتلر در سال ۱۹۹۰ کتاب بسیار تأثیرگذار *آشفستگی جنسیتی* را منتشر کرد. باتلر با به چالش کشیدن دسته‌بندی زنان استدلال کرد که باید به جای آن در مورد جنسیت صحبت کنیم. علاوه بر این جنسیت را تأثیری کنشی برگرفته از قدرت ساختاری جنس‌گرایی خواند. *آشفستگی جنسیتی*، فضایی روشنفکرانه ایجاد کرد و بیانگر آن بود که واقعیتِ واژه‌ی زن

<sup>1</sup> Gayatri Spivak

<sup>2</sup> Judith Butler's Gender Trouble

یا مرد از شاهدی قاطع برگرفته شده است که او متأسفانه درک نکرده بود. موجودیت انسان در رسوم، قراردادها و دسته‌بندی‌های کلیشه‌ای زنانه و مردانه نمی‌گنجد. با جوی که در آن جنسیت قابل اجرا بود منظور اصلی باتلر این بود که ما با رفتارها و کارهایمان جنسیت خود را تعیین می‌کنیم. رفتارهای ما علاوه بر معیارهای اجتماعی، جنسیت را تحکیم و یا از پایه خراب می‌کند. این نظریه بسیار به عقاید سیمون دوبوار تشابه دارد که، کسی زن به دنیا نمی‌آید بلکه به آن تبدیل می‌شود. از آن جایی که دوبوار هم معتقد است انسان‌ها با کارهایشان جهان خود و آن چه هستند را می‌سازند. باتلر و سیمون دوبوار هر دو بیش از هر زمان ضد ماهیت‌گرایی هستند و از راه‌های مختلف بر این باورند که جنسیت در جامعه ساخته می‌شود. بنابراین می‌تواند در جامعه تغییر کند. از سوی دیگر باتلر و دوبوار دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی از اهمیت جسم و مسئله‌ی عاملیت آن دارند. سیمون دوبوار معتقد است بشر دارای جسم است که عمل و انتخاب می‌کند و باتلر معتقد است وضعیت جسم انسان‌ها نتیجه‌ی سرگردانی در روند تحقق ماده است و سرسختانه رد می‌کند که فاعلی در پس آن وجود داشته باشد (باتلر ۱۹۹۳: ۹).

با وجود متفاوت بودن تمام تئوری‌های جنسیتی، آن‌ها تئوری‌های بنیادی هستند. باتلر و دوبوار هر دو تلاش می‌کنند به این سؤال که جنسیت چطور خلق شده یا به وجود آمده پاسخ دهند. اما هیچ نتیجه‌ی خاص سیاسی یا اخلاقی از این تئوری‌ها استنباط نمی‌شود. تئوری‌های بنیادی به‌سادگی نمی‌توانند به ما بگویند که پس از به وجود آمدن جنسیت باید چه کار کنیم. من اگر بخواهم در مورد موقعیت زنان در اجتماع و یا حقوق زنان و مردان هم‌جنس‌گرا نظر خود را بگویم نمی‌توانم به‌سادگی با توجیه این که چطور این اتفاقات رخ داده است آن را موجه کنم. بلکه باید اصول خود را عادلانه و بر برابری اجتماعی بنا کنم و یا این که بگویم مردم چطور باید با یکدیگر رفتار کنند. یا توضیح دهم چرا فکر می‌کنم آزادی بالاترین ارزش سیاسی و شخصی است. با کتاب *آشفستگی جنسیتی* پیش‌تاز تئوری فمینیست از ادبیات و نقد ادبی دور شد.

باتلر فیلسوفی است که جز در چند مورد جزئی هرگز در مورد ادبیات بحث نکرده است. او در دوره‌ی ۱۹۹۰ **نظریه‌پردازان فمینیست** کمتر به بحث در مباحث



زیبایی‌شناسی بها داد. هم‌زمان صحبت در مورد زنان دشوار شده بود مگر این‌که ناپذیرفته شمرده می‌شد. در پایان این دهه ساختار زیربنایی برای توسعه و تئوری درباره‌ی زنان و نوشتن از بین رفته بود.

## امروز

در سال ۲۰۰۸ منتقدان درخشان ادبی روی نویسندگان زن تحقیق کردند. بیشتر کتاب‌های آن سال سطح بالایی از روشنفکری هستند و نقدهای به‌دست‌آمده از این دستاوردها عموماً در سطح جهانی دانشگاهی به رسمیت شناخته شده‌اند. مثلاً کتاب *پائولا بک شیدر با عنوان شاعران زن/انگلیسی در قرن هیجدهم* در سال ۲۰۰۶ جایزه‌ی *جیمز راسل لوول*<sup>۱</sup> را در انجمن ادبی مدرن ام‌ال‌ای کسب کرد. از سال ۱۹۸۰ به بعد نسل جدید و تازه‌نفسی از نویسندگان زن ظهور کردند؛ بنابراین بسیاری از منتقدان ادبی ضرورت ایجاد فضای فکری اندیشمند را احساس کردند تا در آن به مباحثه‌ی جدی درباره‌ی کتاب‌های حاصله بپردازند.

در سال ۲۰۰۵ *ماری ایگلتون* در کتاب *نقش نویسندگان زن در ادبیات داستانی معاصر* تأکید می‌کند که تفکر فمینیستی متوجه زنانی است که برای نوشتن و نویسندگی تلاش می‌کنند. *ایگلتون* نقش نویسندگان زن را در ادبیات انگلیس، که بعد از سال ۱۹۷۰ حاصل شده‌اند، عمیقاً پراهمیت می‌داند. همچنین او مجله‌ای را با همکاری‌اش راه‌اندازی کرد به نام *نویسندگان زن معاصر* که آن مجله به نقش زنان در ادبیات بعد از سال ۱۹۷۵ توجه داشت.

امروزه به نظر می‌رسد مانند اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ تئوری‌ها و عملکرد اجتماعی با هم همگام نیستند. نتیجه‌ی آن نوعی جنون روشنفکری است که نیمی از محققان به خواندن آثار زنان ادامه می‌دهند و نیمی دیگر معتقدند که بیشتر نویسندگان تأثیرگذار، مرد هستند و کلاً نویسنده‌ی زن کلمه‌ای بی‌مفهوم است. پس تعجبی ندارد که بسیاری از نویسندگان زن کتاب و مقالاتشان را با عذرخواهی شروع می‌کنند و معمولاً در آغاز

1. *James Russell Lowell.*

به ما اطمینان می‌دهند که با بارت<sup>۱</sup> یا فوکو<sup>۲</sup> ضدیت ندارند یا یادآور شوند که درباره‌ی زندگی واقعی خودشان نمی‌نویسند، بلکه نقش آن‌ها فقط به‌عنوان نویسنده‌ی متون ادبی است یا وقتی می‌نویسند «زن» منظور آن‌ها واقعاً زن است و...

چنین قاعده‌ای مشخصه‌ی ضعف نظری در ادبیات است؛ درحالی‌که با حمایت از زنان، علاقه به تحقیق درباره‌ی نوشته‌های زنان بیشتر می‌شود. تئوری‌های فعلی ما به وجود آورنده‌ی احساس گناه و یا فراری‌دهنده‌ی محققان از تحقیق بر روی نوشته‌های زنان است.

بحث من در این مقاله یکی از مباحث نادر امروز است. ما به تئوری‌های فلسفی بیشتری نیاز داریم؛ نظریه‌های منصفی که بسیاری از محققان و منتقدان اعم از مرد یا زن به‌وضوح به اهمیت آن‌ها تأکید کنند و از نظر توجیه سیاسی مشکلی نداشته باشند.

### «من نویسنده‌ی زن نیستم» معضل سیمون دوبوار

دوبوار در آغاز کتاب جنس دوم خود توضیح می‌دهد در جامعه‌ی جنسیت‌گرا مرد کل و زن جزء است. مرد شخصیت مستقل عینی دارد و زن وابسته یا ذهنی است و این درواقع تعریف دوبوار از تبعیض جنسیتی است که این مفهوم در بطن تمام مطالب کتاب جنس دوم نشسته است. تحلیل او بسیار ساده و به‌راحتی قابل فهم است. این تحلیل در زمان او و حتی امروز چشمگیر است و کاربرد دارد.

دوبوار با بیان موقعیتی به گفت‌وگویی اشاره می‌کند: «من خیلی اذیت می‌شدم وقتی در بین بحثی انتزاعی، همکاران مذکر به من می‌گفتند: "شما این‌طور فکر می‌کنید، به خاطر این‌که زن هستید." درحالی‌که تنها دفاعم در پاسخ آن‌ها این بود: "من این‌طور فکر می‌کنم، چون حقیقت است." شاید بهتر بود می‌گفتم: "شما این‌طور فکر می‌کنید، چون مرد هستید." به این ترتیب ذهنیتم به‌عنوان یک زن از بین می‌رفت.» انسان بودن مستقل است؛ اگر این قانون درک شود که چرا مرد حق دارد خودش را انسان بنامد اما زن نه، بسیاری از مشکلات حل خواهد شد. درواقع این اندیشه ریشه

1. Barthes

2. Foucault

در تاریکی افکار دارد. در اندیشه‌ی دوران باستان در هرم عمودی وجودی در تعریف انسان فقط به مذکر توجه می‌شد و در توجیه آن گفته می‌شد که چون زن تخمدان و رحم دارد و عادت ماهانه می‌شود، این‌ها شرایط خاصی را تولید می‌کنند که زن را در ذهنیت احساسی خود زندانی می‌کنند تا به تعقل نرسند.

کسی می‌گفت: «زن اغلب به غدد جنسی‌اش فکر می‌کند درحالی که مرد کالبد خود را، که شامل هورمون‌ها و بیضه‌هایش هستند، در اوج شکوه تعقل و استدلال به فراموشی می‌سپارد و جسم خود را فقط ارتباط‌دهنده‌ی مستقیم به جهان می‌داند و معتقد است درک او از جهان، واقعی است؛ درحالی که جسم زن زیر بار هر موقعیت خاصی مانند مانع عمل می‌کند و مانند زندان او را در برمی‌گیرد و روی تعقل او تأثیر می‌گذارد.» (سیمون دوبوار، ۱۹۸۴، پیشگفتار)

توجه داشته باشیم که دوبوار احساس وظیفه می‌کرد که به ذهنیت زنانه‌ی خود، که خصمانه به او نسبت بد می‌دادند، پاسخ می‌داد. همچنین به یاد داشته باشیم که او می‌داند نادیده گرفتن نظراتش و محدود کردن آن‌ها در چارچوب حیاتی، به خاطر ذهنیت زنانه و ناشی از وجود ماهیت فلسفه‌ی تبعیض جنسیتی است.

اکنون قصد دارم با مثالی ثابت کنم آن منطق تبعیض جنسیتی که دوبوار نقد می‌کرد هنوز هم اعمال می‌شود. در فوریه‌ی ۲۰۰۷ در *فراوست*<sup>۱</sup> به‌عنوان نخستین زن در تاریخ دانشگاه هاروارد، به ریاست دانشگاه منصوب شد. تأکید بر جنسیت او چنان در رسانه‌ها منعکس شد که این‌طور به نظر می‌آمد دلیل اصلی به دست آوردن این سمت برای او جنسیت او بوده است.

روز یکشنبه دانشگاه هاروارد *فراوست* را اولین زن رئیس دانشگاه در عمر ۳۷۱ ساله‌ی خود معرفی کرد. *فراوست* در سخنرانی‌اش گفت: «امیدوارم انتصاب من به‌عنوان رئیس دانشگاه هاروارد نماد و فرصت راهگشایی برای زنان باشد. چون این اتفاق حتی در یک نسل پیش از ما هم قابل قبول نبود.» او همچنین افزود: «من رئیس زن دانشگاه هاروارد نیستم، بلکه من رئیس دانشگاه هاروارد هستم.» من معتقدم *فراوست* بسیار منطقی

1 – Drew Gilpin Faust

رسانه‌های جمعی را مدیریت کرد. مطمئناً خودش می‌دانست که او زن است و این حقیقت است، اما او قبل از آن‌که جنسیتش را مطرح کند ریاست دانشگاه هاروارد بودنش را مطرح کرد؛ هرچند او مجبور نبود این کار را انجام بدهد. مسلماً هیچ رئیس مذکری در دانشگاه هاروارد در چنین شرایطی قرار نگرفته بود که در آغاز اولین سخنرانی‌اش مجبور به انکار جنسیت مردانه‌ی خود باشد. برای درک این مطلب توجه به جمله‌ی «من یک نویسنده‌ی زن نیستم» کمک خواهد کرد.

آستین در شیوه‌ی جی‌ال این را نیروی گفتاری می‌خواند و می‌پرسد چرا زنان نویسنده باید این‌طور صحبت کنند؟ بدانید وقتی زنی در بالاترین مقام شغلی یا در خلق نظریه‌ای اجباری باشد بگوید «من یک نویسنده‌ی زن نیستم یا یک رئیس زن دانشگاه نیستم» این عکس‌العمل هرگز قاعده‌ای فلسفی ندارد. اگر این‌طور می‌بود حتی توضیح من بی‌معنی بود. این‌گونه صحبت را آغاز کردن همیشه پاسخ به یک تحریک خارجی است و معمولاً زمانی رخ می‌دهد که کسی سعی می‌کند از جنسیت زن علیه او استفاده کند.

این اظهار به زبان ساده، نوع خاصی از کنش دفاعی گفتاری در زمان شنیدن حرف‌هایی از این قبیل است، بنابراین برای بررسی این رفتار باید دنبال محرک‌ها بگردیم.

این اواخر در برنامه‌ای رادیویی شنیدم که آقای گوینده ادعا می‌کرد گفت‌وگوهای اولیه‌ی جذب دموکراتیک در مورد نژاد و جنسیت، که می‌خواهند مهم نشان بدهند، کاملاً بی‌ربط است. او ادامه داد که ملت یک رئیس‌جمهور انتخاب می‌کنند نه یک نژاد یا جنسیت.

من معتقدم درسی که ما باید از سیمون دوبوار بگیریم این است که اگر در جامعه‌ای تبعیض جنسیتی یا تبعیض نژادی مطرح نمی‌شود، گمان نرود حسن‌نیت علیه فشار بر زنان، سیاه‌پوستان و دیگر اقلیت‌های نژادی وجود ندارد. ذهنیت آنان با ردِ حتی طرح درباره‌ی زنان نوعی نقاب گذاشتن بر این مسئله‌ی مهم در جهان امروز است. بی‌اهمیت کردن این‌گونه بحث‌ها ارزش واقعی انسان را در جهان تعریف شده‌ی امروز کم‌تر می‌کند. کاندیدا شدن زنان یا سیاه‌پوستان در یک منصب شخص را به‌عنوان انسان به‌کلی جدا و در حد نژاد یا جنسیت، که برآمده از تعاریف تاریخ است، محدود می‌کند.

من اگر بشنوم مردی بگوید «من نویسنده هستم، نه یک مرد نویسنده»، تجسم می‌کنم که نوعی تحریک فمینیستی او را دربردارد. ما این اندیشه را حتی زمانی که مردها در شغلشان تحت نظر و مدیریت زنی کار می‌کنند نمی‌بینیم؛ یعنی آن‌ها مجبور نیستند که جنسیتشان را انکار کنند. در آمریکا دیده‌ام مردی که برای پرستاری آموزش می‌بیند «پرستار مرد» نامیده می‌شود. حتی مجله‌ای اینترنتی به نام "مجله‌ی پرستاری مرد" برای تمام پرستاران مذکر وجود دارد و پرستاران مرد به راحتی با دسترسی به این وب‌سایت به اطلاعات جهانی متصل می‌شوند. آن‌ها خود را پرستار مرد می‌نامند و بدون احساس فشار روانی و شکایت از تبعیض حرفه‌ای به خاطر جنسیت‌شان به کار خود ادامه می‌دهند. به نظر نمی‌آید برای آن‌ها موقعیتی به وجود آمده باشد که پرستار مرد مجبور باشد بگوید «من یک پرستار مرد نیستم، بلکه یک پرستار هستم».

این اظهارات تا به حال نشان داده است که جامعه‌ی جنسیتی ما به سمتی می‌رود که کسی نمی‌تواند با یادآوری جنسیت به مردی او را تحقیر کند. مرد یا رفتار مردانه هنوز معیار عموم و زن و رفتار زنانه وابسته یا خاص باقی مانده است. برای نویسندگان زن بی‌نیاز آزاردهنده است که به آنان گفته شود باید به عنوان زن یا شبیه زن بنویسند. منظور از این جمله چیست؟ آیا منظور این است که زن باید از بعضی معیارهای کلیشه‌ای زنانه در داستانش استفاده کند؟ این قطعاً همان اندیشه‌ای است که ناتالی ساروت، نویسنده‌ی فرانسوی، مورد پرخاش قرار می‌دهد. از سوی دیگر، می‌تواند برای نویسنده‌ی زن به همان اندازه آزاردهنده باشد که احساس کند باید مثل انسان به معنای عام بنویسد و هنگام خلق اثر شکافی عمیق میان جنسیت و انسانیتش ایجاد کند.

چیزی که قصد دارم به آن اشاره کنم معضلی است که ساروت هرگز به آن اشاره نکرده و البته نویسنده‌ای با موفقیت‌های او در شیوه‌ی نوشتنش، فاقد جنسیت، خیلی خوب پیش رفته است، اما توجه من این است که این باعث نمی‌شود همه‌ی نویسندگان زن همان احساس او را داشته باشند و ادامه‌دهنده‌ی سبک او باشند.

برای این معضل راه‌حلی وجود ندارد. فقط می‌توانیم امیدوار باشیم که با داشتن حضور ذهن مدام به دیگران نشان دهیم که همیشه وقتی تحریکی وجود دارد، تبعیض جنسیتی پیش می‌آید. درواقع شنونده در بررسی این معضل باید میان دو گزینه‌ی

مساوی‌نامیدکننده و نابرابر یکی را انتخاب کند و این دقیقاً همان مطلبی است که در *فاوست* بیان کرد.

از طرف دیگر در ادامه‌ی این بحث ممکن است زنی به نظر سیمون دوبوار اعتراض کند که چرا باید در نحوه‌ی ارائه‌ی اثر امتیازِ زن بودن به من اعطا نشود؟ و این که چطور می‌شود متوجه شد که کدام نویسنده زن است یا کدام زن نیست؟ اما به نظر من آن شخص نکته‌ی مهم سیمون دوبوار را درک نکرده است. تحلیل دوبوار از تبعیض جنسیتی فقط زمانی به کار می‌رود که کسی می‌خواهد حقی را از زن بگیرد. در این جا او به شناخت جوهر حقیقت و زنیت، یعنی مؤنث بودن، توجه ندارد.

این که تئوری‌های درباره‌ی جنسیت چطور تولید می‌شود یا چطور به وجود می‌آید ربطی به بحث من ندارد و من نمی‌خواهم وارد آن مبحث شوم؛ زیرا در مثال‌هایی می‌شود توضیح داد که زن می‌تواند دوجنسیتی یا هم‌جنس‌گرا باشد یا مردی با قالب بدن زن به دنیا آمده باشد. تمام این موارد تأییدی بر این بحث و مانعی بر این باور است که ما بر اساس جنسیت خود عمل می‌کنیم، بنابراین، این مقاله نه به عملکرد زنان در مفهوم عقیده‌ی سیمون دوبوار و نه به مفهومی که جودیت باتلر به کار می‌برد، اشاره دارد. این معضل «من نویسنده‌ی زن نیستم» دوبوار زمانی کاربرد دارد که احتمال می‌رود زنی در بحثی با معیارهای مردانه به‌عنوان «زن» قلمداد شود تا کم‌تر دیده شود. البته باید این واقعیت را بدانیم که حتی اگر افکار عمومی در جامعه‌ی تبعیض جنسیتی، زن را وابسته به مرد یا عرضی تعریف کند هرگز موفق نخواهد شد تغییری ایجاد کند. درنهایت، تمام آن چیزی که باید بدانیم و به آن توجه کنیم این است که *ناتالی ساروت* یا *ویرجینیا وولف* و... نویسندگان زن مطرحی هستند که با نوشتن، برجسته و شناخته شده‌اند و مهم این است که آن‌ها خود را زن به شمار می‌آورند.

## ویرجینیا وولف و اتاقی از آن خود

سیمون دوبوار قدرت تشخیص و تحلیل قابل توجهی دارد. وقتی که ما به کتاب *اتاقی از آن خود* از نزدیک نگاه کنیم این تحلیل آشکار می‌شود. بسیاری از محققان که روی آثار نویسندگان زن کار می‌کنند تحلیل کلاسیک وولف را از زن در نوشته‌هایش

ضدونقیض می‌دانند. از یک طرف کتاب‌های پرشورانه‌ی او زنان را به خواندن ادبیات تشویق می‌کند. او اظهار می‌کند نویسندگان زن به یک نسبت زنانه احتیاج دارند، چون ما وقتی به گذشته فکر می‌کنیم از طریق مادران خود فکر می‌کنیم (وولف ۲۰۰۵، ص ۷۵).

او می‌گوید برای کسی که می‌نویسد کشنده است که به جنسیت خود آگاهانه فکر کند و به‌عنوان یک زن آگاهانه صحبت کند (وولف ۲۰۰۵، ص ۱۰۲).

وولف نویسنده‌ی جوانی به نام مری کرمیچل<sup>۱</sup> را تحسین می‌کند و می‌گوید: او مثل یک زن می‌نویسد اما زنی که فراموش کرده یک زن است. بنابراین نوشته‌های او پر از کنجکاوای درباره‌ی کیفیت رابطه‌ی جنسی است که فقط زمانی پیش می‌آید که آن رابطه ناخودآگاهانه صورت گیرد (وولف ۲۰۰۵، ص ۹۱).

برای وولف وظیفه‌ی نویسنده‌ی زن توجه و ارتباط با واقعیت، عمیق‌ترین هسته‌ی وجودی اوست. حالتی اساسی که یکی از دانشجویان من به نام آرین گریر<sup>۲</sup> در سال ۲۰۰۷ در پایان‌نامه‌ی افتخاری لیسانس خود آشکار کرد که نه جنسی دارد نه جنسیتی. تکیه‌ی مهم « هویتی بی شکل » که خانم رمزی در هنگام بافتن کنار پنجره در کتاب *فانوس دریایی* شرح می‌دهد. او تصور می‌کند فراتر از همه‌ی هویت‌ها شخصیت است و شخصی نیست درست مانند فرم افلاطونی، صورت کلی است. بنابراین از نظر وولف نویسنده باید در واقعیت حضور داشته باشد بدون این‌که خود را گرفتار هویت کند. تمام ذهن نویسنده باید در تجربه‌ها گسترده شده باشد و با ذهن کاملاً باز در آرامش بنویسد (وولف، ۲۰۰۱).

زن‌ها باید بنویسند اما موقع نوشتن نباید به خود به‌عنوان یک زن فکر کنند. به‌سادگی باید هم خودشان باشند، هم بالاتر از خود. باید در درون خود به همه‌چیز بیندیشد.

1 . Mary Carmichael

2 . Erin Greer

به عبارتی دیگر نویسنده‌ی زن باید به واقعیت ببیند و وقتی آن را پیدا و جمع‌آوری کرد با دیگران در میان بگذارد. دقت بر آگاهی جنسیتی از خوب نوشتن جلوگیری می‌کند چون مانع می‌شود نویسنده چیزها را در درون خود ببیند. هیچ دوره‌ای به اندازه‌ی عصر ما آگاهی جنسی نداشته است (وولف، ۲۰۰۵، ۹۸).

این آگاهی هم در مردان نویسنده، هم در زنان نویسنده لطمه می‌زند. نویسنده باید بنویسد اما اگر جنسیت خود را فراموش نکند، نمی‌تواند بنویسد.

شاید تعجبی نداشته باشد گاهی منتقدان دیدگاه‌های وولف درباره‌ی زنان را بی‌ربط و آشفته تلقی کنند اما اگر ما تحلیل دوبوار را به میان بیاوریم آسان‌تر می‌توانیم عقاید وولف را درک کنیم. منطق وولف تلاش می‌کند از انتخاب اول بر دیگری، در هنگام رویارویی با معضل دوبوار، پرهیز کند. او سعی می‌کند از انتخاب میان جنسیت خود و انسانیتش دوری کند. یعنی بین زن بودن و نویسنده بودن خود خطی نکشد. او میان جسمش و احساسش، که نویسنده‌ها باید در اشیا حضور داشته باشند و گویی همه‌ی اشیا را در درون خود همان‌گونه که در واقعیت هستند می‌بیند.

دیدگاه وولف به چه اعتراضی پاسخ می‌دهد؟ این که به‌عنوان یک زن اجازه نداشت از خیلی محدودیت‌ها رد شود؟ یا این که نمی‌توانست وارد کتابخانه شود؟ یا از حملات بی‌پایان پروفیسور ون ایکس (یکی از شخصیت‌های مخوف کتاب *اتاقی از آن خود*)، نویسنده کتاب *حجیم سطح نازل عقلی و اخلاقی و ذهنی زنان* که نمی‌توانست یک همدم زن پیدا کند، سرچشمه می‌گیرد (وولف، ۲۰۰۵: ۳۱).

اگر مشکلی با نظریه‌ی وولف وجود دارد این است که او مباحثه می‌کند که آیا همیشه اشتباه است کسی با توجه به زن بودن بنویسد. در پایان خطر شناخته شدن در طبقه‌بندی تحقیر شده‌ای بنام فمینیست، برای او وحشتناک‌تر از تظاهر کامل به بی‌جنسیتی است برای او این انتخاب مطمئناً اشتباه پروفیسور ون ایکس است

اما از نظر من اگر بینش یک زن از جهان با جنسیت او آشکار شود همان‌قدر جالب است که نداشتن دیدگاه جنسیتی. با وجود این تمام نکته پرهیز از ملزم کردن زنان به یکسان‌نویسی است. هر نویسنده‌ای باید صدای خلاقیت خود و دیدگاه خود را پیدا کند و در نتیجه یک زن نویسنده به‌عنوان یک زن بسیار خاص با طرز فکری ویژه می‌نویسد (نه به‌عنوان مثال زن کلی) افلاطونی.



## ادبیات چیست؟

پرسش اصلی کماکان این است: چرا زنان باید بنویسند؟ چرا باید به ادبیات اهمیت بدهیم؟

از نظر ویرجینیا وولف ادبیات زمانی به وجود آمد که انسان تلاش کرد به واقعیت هستی توجه کند و توانست حقایق را جمع‌آوری و با دیدگاه‌های مختلف ارتباط برقرار کند.

وقتی لیلی بریسکو در کتاب *به‌سوی فانوس دریایی* سرانجام نقاشی خود را تمام می‌کند، ویرجینیا وولف هم به‌سادگی داستان خود را با جمله‌ی «او دیدگاه خود را داشت» به پایان می‌رساند.

ادبیات بایگانی فرهنگ است. ما در ادبیات غور می‌کنیم تا دریابیم چه چیزی در انسان‌ها باعث رنج، خنده، عشق و نفرت می‌شود.

مردم کشورهای مختلف چطور زندگی می‌کنند؟ مردان و زنان در طول دوره‌های تاریخ چه تجربیاتی در زندگی داشته‌اند؟ در قلمرو ادبیات تبدیل زنان به شهروند درجه دو برای آن است که بگویند تجربیات و موجودیت زنان در جهان نسبت به مردان از اهمیت کم‌تری برخوردار است.

داستان، شعر، نمایشنامه و مقاله با موضوع‌های مختلف تلاشی است برای آن‌که دیگران بتوانند آنچه را برای نویسنده واقعاً مهم است ببینند. با الهام از پروفیسور آمریکایی، استنلی کاول، می‌خواهم بگویم وقتی زنی نویسنده اثری را خلق می‌کند، آن نویسنده می‌گوید: این چیزی است که من می‌بینم. آیا شما هم می‌توانید آن را ببینید؟